

خلاصه کتاب روانشناسی سیاسی نوشته دیوید پاتریک هاوتن

فصل اول و دوم

تعریف رفتار سیاسی

به هرگونه فعالیت سیاسی در جهت رسیدن به برخی اهداف سیاسی که شامل تمامی فعالیت های سیاسی انسان، از رفتار های افراطی مانند تروریسم تا رفتار متعادلی همچون صلح می شود، را رفتار سیاسی میگویند.

خلق گرایی: رهیافتی است که در آن خود بازیگر، باورها، ارزش ها و عوامل درونی اهمیت بسیاری دارد.

موقعیت گرایی

رهیافتی است که شامل موقعیت کشور ها و نظام بین الملل و قوانین حاکم بر زندگی است

تعریف روان شناسی سیاسی

روان شناسی سیاسی را می توان به عنوان تعامل بین سیاست و روان شناسی و به خصوص تاثیر روان شناسی بر سیاست تعریف کرد.

سه ملاحظه در رابطه با روان شناسی سیاسی

1- تازه تاسیس بودن این رشته

2- پذیرفته شدن این رشته در دانشگاه های دنیا

3- جا نیفتادن این رشته

مک گایر سه مرحله ی متمایز در توسعه ی روان شناسی را مطرح میکند:

1- دوره ی مطالعات شخصیت

2- دوره ی نگرش های سیاسی

3- دوره ی تصمیم گیری و تجزیه تحلیل اطلاعات

تفاوت دو مدل انسان روان شناختی و اقتصادی

مدل انسان اقتصادی

1. این مدل از اقتصاد خرد گرفته شده است.

2. انسان ها بازیگران کاملا معقولی به حساب می آیند.

3. انسان ها اطلاعات کاملی در اختیار دارند.
4. بازیگران منفعت ذهنی را افزایش می دهد.
5. بازیگران سود و زیان کنش های مختلف را می سنجند.

مدل انسان روان شناختی

1. این مدل برگرفته شده از روان شناسی اجتماعی و شناختی است.
2. بازیگران اطلاعات کاملی در اختیار ندارند.
3. محدودیت هایی در توانایی پردازش انسان وجود دارد.
4. بازیگران به جای افزایش منفعت آن را قابل پذیرش می کنند.

فصل سوم

رفتارگرایی و آزادی انسان

مقدمه:

در دهه ۱۹۵۰ روانشناسی تحت تاثیر رفتارگرایی و بر پایه ایده محرک-پاسخ قرار داشت.

در اوج شهرت رفتارگرایی: از آن جا که توجه به ذهن امری غیرقابل سنجش و به همین دلیل غیرعلمی است؛ در رفتارگرایی آنچه در ذهن افراد میگذرد را کاملا نادیده میگیرند. بسیاری این دیدگاه را به لحاظ علمی مناسب میدانستند چون به آنچه قابل مشاهده و عینی و قابل سنجش و آزمون است میپردازد. (رفتارگرایی)

رفتارگرایان اشتباه فریود را تلاش برای کشف مکانیزم های ذهنی که از دید پنهان بودند میدانستند.

رفتارگرایی محرک-پاسخ: به شرطی شدن شخصیت سیاسی فرد از طریق عوامل محرک از جانب نهادهای اجتماعی می پردازد.

رفتارگرایان ذهن انسان را همچون لوح سفیدی میدانستند که با شرطی سازی هر چیزی را میتوان بر آن نگاشت. در رفتارگرایی استعداد و توانایی یک کودک نادیده گرفته می شود زیرا چیزی با این عنوان در وی وجود ندارد و واتسون بکارگیری هرگونه مکانیزم و مسأله مربوط به ذهن را ممنوع کرده بود. به گفته وی این مفاهیم غیرعینی و غیر قابل سنجش بوده و برای علمی که صرفا به موارد عینی و قابل سنجش میپردازد، نامطلوب به شمار می آید.

اسکینر در سال ۱۹۹۰ در آخرین سخنرانی خود خطاب به انجمن روانشناسی آمریکا پژوهش در مورد شناخت و ذهن انسان را به عنوان محور اصلی تقبیح کرد و افزود باید محیطی که فرد در آن شکل میگیرد مورد مطالعه قرار گیرد و نه اینکه تصور کنیم افراد این شرایط را ایجاد می کنند.

از شرطی سازی:

شرطی سازی ایده اصلی رفتارگرایی به شمار می آید.

ماجرای سگ پاولوف: شرطی سازی کلاسیک که متضمن یادگیری غیرارادی است و ترشح بزاق در آن عکس العمل غیرارادی است.

اسکینر اما بیشتر متوجه شرطی سازی کنش گر (یادگیری ها به دلیل پیامدهای آنی مطلوب همراه آن با عنوان تقویت کننده است) بود و بسیار متأثر از آزمایش پاولوف بود. تاثیر و توجه اسکینر منجر به طرح این استدلال شد: انسان ها را میتوان از طریق شرطی سازی درگیر رفتارهای اجتماعی منطقی کرد به شکلی که از انجام رفتارهای غیر منطقی خودداری کنند.

(رمان والدن دو نوشته اسکینر {پاراگراف مربوط رو حتما در کتاب مطالعه کنید})

فریزر: قهرمان والدن دو که سیاست و دولت را بعنوان نیروهای ناتوان در بهبود زندگی مردم مورد تمسخر قرار میدهد.

بوریس (استاد روانشناسی) و کسل (دوست فیلسوف بوریس) از والدن دو بازدید میکنند.

در والدن دو جامعه ای تصویر میشود که مدیران برنامه ریزی آن را اداره میکنند که شاه فیلسوف افلاطون را یادآور میشود. جامعه ای که علم و منطق جای نزاع سیاسی را گرفته اند. ساکنان آن خونسرد و غیرعادی اند و در این جامعه شاد مشکلات اجتماعی به چشم نمیخورد.

فریزر توانسته با موفقیت عبوب انسان ها مانند حسادت را با شرطی سازی از آن ها بگیرد. " ما توانایی رهایی از احساسات را نداریم و نباید هم دنبال آن باشیم اما در اینجا احساسات پست و ناراحت کننده ی موجب احساس بدبختی، تقریباً ناشناخته اند. در زندگی خود نیازی به آن ها نداریم و مسلماً رهایی از آن ها باعث ایجاد راحتی بیشتری در گردش خون و ایجاد احساس خوشایندتری در ما میگردد. "

در این رمان علی رغم اینکه رمانی تخیلی بود اما امکان ایجاد چنین جامعه ای نیز برای مخاطب روشن میشد. از نظر رفتارگرایان این رهیافت شواهد آشکاری در مهندسی اجتماعی داشت.

به نظر اسکینر اگر جامعه را با نظرات وی تطبیق دهیم و به کنترل عمدی رفتار خاصی بپردازیم میتوانیم به آرمانشهر دست یابیم. تا مدت ها وی را بدنام میدانستند و حتی برخی امروزه شیطان میدانندش.

در فیلم و کتاب *clockwork orange* آدمکش جوان بسیار خشنی با روشی تحت عنوان تکنیک لودویک شرطی سازی میشود تا هرگاه حتی اگر به قتل و جنایت فکر کرد حالت ناخوشایند و تهوع به او دست بدهد. منتقدانی پس از این داستان و برای این روش ها پیدا شدند و مسأله انسان بودن و آزادی و انتخاب و اخلاق را مطرح کردند. احتمالاً پاسخ اسکینر به این منتقدان چیزی شبیه به «محیط زندگی از پیش ما را شرطی کرده است می بود.» در حال حاضر این شرطی سازی اتفاقی و تصادفی اتفاق می افتد اما اگر زمانی دولت روانشناسان و روانکاوان را برای شرطی سازی به خدمت بگیرد چه می شود؟ البته که روند شرطی سازی بطور طبیعی در تمام موارد وجود دارد. {صفحه ۵۷ مطالعه شود.}

شرطی سازی هایی در سطح جامعه قرار دارند اما نکته اصلی این است که باید حد و مرزی وجود داشته باشد و جامعه آن را تعیین میکند که از نظر سیاسی این موضوع جای بحث دارد. بعضی مواردی هستند که در جایی ممنوع و در مکانی دیگر محدود و در جاهایی آزادند. {مثال صفحه ۵۸}

[دو بند آخر صفحه ۵۸ نقل قول از کتاب والدن دو خوانده شود.]

اسکینر تفکری پشت شعر *rolling stones* را که در آن گفته میشد «آزادم هر وقت هر کاری را که میخواهم انجام دهم» زیر سوال میبرد و مفاهیمی نظیر آزادی و شأن انسان را بسیار گمراه کننده میدانست و گزینش آزادانه و مستقل را اینگونه زیرسوال

میبرد که آنچه را که میخواهیم برای آن میخواهیم که از قبل برای خواستش با تقویت کننده های + و - شرطی شده ایم. او حتی از موجب شدن این کنترل به وسیله شرطی سازی به پیدایش دیکتاتوری جانب داری میگرد و به همین دلیل و نیز همزمانی با خطر فاشیسم در غرب و کمونیسم جهانی وی تا مدت ها پس از مرگ نیز بدنام بود.

موضوع شرطی سازی هرچند تاثیرگذار هنوز جای بحث دارد و برخی روانشناسان ظرفیت آن برای تاثیر بر رفتار اساسی افراد را زیر سوال میبرند. استیون پینکر تلاش گروه‌های مذهبی در درمان بیماری همجنس‌گرایی را مطرح مینماید و میگوید جالب است که عاملان چنین روش هایی به این فکر نمیکنند که عکس این اعمال نیز کارساز نیست! مثلا یک کشیش که این عمل را حیوان صفتی میداند آیا ممکن است با خیره شدن به یک مجله همجنس‌گرایان، همجنس‌گرا شود؟

مسأله ای که پینکر مطرح میکند چنین است که ما لوح نانوشته ای تحت تاثیر شرایط زندگی و فرهنگی نیستیم و سیستم ژنتیکی و خلقیات ما نقش مهمی در این میان بازی میکنند.

این هم البته نادرست است که شرطی سازی را کاملا بی تاثیر بدانیم. بطور کلی زمانی که بدنبال تغییرات صرفا ظاهری در رفتار باشیم تکنیک های رفتارگرایی کارکرد خوبی دارند. (اختلالات اضطراب یا وحشت)

واضح است که محدودیت های شدیدی در مورد اصلاح رفتاری از طریق شرطی سازی وجود دارد. مانند سرگذشت جورج بست (صفحه ۶۰ پارگراف دو و سه)

افراط گرایی در دیدگاه سیاسی اسکینر را کمتر میتوان زیر سوال برد. وی سیستم قضایی غرب را با بحث بر روی نداشتن آزادی اراده و حق انتخاب ما زیر سوال میبرد چرا که تا زمانی که بپذیریم که انسان ها آزادانه تصمیم نمیگیرند این دیدگاه که اعمال باید عقوبت داده شوند یا از آنها تعریف شود مورد تردید قرار میگیرد.

این دیدگاه که موقعیت رفتار ما را تعیین میکند چالش سختی را در برابر مسئولیت پذیری قانونی ایجاد میکند که مبنی بر این فرضیه است که اگر شما کاری کردید پس مسئول آن هستید.

دیدگاه اسکینر در مورد جهان از بعضی جهات بسیار دموکراتیک نیز میباشد به خصوص که با رویای آمریکایی نیز به خوبی ادغام شده بود، مخصوصا در دهه ۵۰ و ۶۰. آمریکایی ها تا مدت ها معتقد بودند میتوانند شیوه مورد نظر خود را در زندگی داشته باشند به شرط آنکه به سختی کار کنند و طبق قانون رفتار کنند. خلاصه میتوانید هرچه میخواهید باشید و مسیری از پیش برای شما تعیین نشده است.

رفتارگرایی از آنجا که همین احتمال را در نظر میگیرد با این دیدگاه همخوانی دارد. واتسون و اسکینر معتقدند خلقیات ما ثابت نبوده و کاملا تغییر پذیرند و موفقیت های ما در زندگی صرفا به نوع شرطی سازی اجتماعی ما برمیگردد. فردی که شرطی شده با کار سخت به خواسته هایش میرسد احتمالا برای رسیدن به آن ها تلاش خواهد کرد و کسی که یاد گرفته اسیر موقعیت اجتماعی خویش باشد به سختی خواهد توانست خود را از آن موقعیت خارج کند.

(در تایید و رد رفتارگرایی مواردی موجود است که در صفحه ۶۲ ذکر شده‌اند.)

نتیجه گیری:

لازم است که بین موقعیت گرایی و خلق گرایی تمایز قایل شویم؛ زیرا رفتارگرایی نمونه اعلاى موقعیت گرایی محسوب میشود

فصل چهارم

روانشناسی فرمانبرداری

استنلی میلگرام یکی از مطرح ترین روان شناسان سیاسی دوران خود بود . او به دلیل آزمایش معروف خود در مورد فرمان برداری سیاسی شهرت یافت . میلگرام این پرسش را مطرح نمود که دلیل اطاعت افراد از مقامات فرادست نظیر دولت ، حتی زمانی که خواسته های آن ها با ارزش های اخلاقی و معنوی مورد احترام اکثریت جامعه تناقض دارد ، چیست؟ او با آزمایش خود تاثیر زیادی در رد یا حداقل کاهش جذابیت تعاریف خلق گرا برای واقعه هلوکاست داشت .

فضای تجارب میلگرام تحت تاثیر نظریه خلق گرایی بود . درک علت وقوع هلوکاست یکی از مهم ترین موارد پژوهش علوم اجتماعی پس از سال 1945 محسوب می شد . در سال 1950 ، تئودور آدورنو و همکاران او کتاب *شخصیت اقتدارطلب* را نوشتند . در پاسخ آن ها به مساله فوق ، مطرح شد که این موضوع ریشه در رفتار غیرعادی یا منحصر به فرد آلمانی ها دارد . ریشه های فاشیسم را باید در رفتار سرکوب گرایانه و مستبدانه والدین آلمانی مشاهده کرد . این کتاب به شدت تحت تاثیر نظریه های روان کاوانه فروید قرار داشت . با رفتار مستبدانه والدین ، افراد اعتماد به نفس خود را از دست می دهند و مطیع دستورات بیرونی می شوند . احترام به اقتدار از حد طبیعی فراتر می رود و نیاز هیجانی شدید به تبعیت احساس می شود . آدورنو و همکاران او مقیاس اف را ارائه دادند که زمینه ساز باور به تبلیغات ضددموکراتیک یا فاشیستی گردید .

میلگرام تحت تاثیر سولومون اش معتقد بود هنگامی که افراد را در موقعیت نسبتا تاثیرگذاری قرار دهیم ، آن ها بر خلاف خلیات خود یعنی باورها ، ارزش ها و حتی بینش خود عمل می کنند . اش در دهه 1950 آزمایش معروف خود را انجام داد . افراد پاسخ یک سوال بدیهی و آسان (طول یک خط) را تحت تاثیر گروه اشتباه می گفتند . هفتاد و پنج درصد افراد مورد آزمایش حداقل یک بار بر خلاف قضاوت خود پاسخ گروهی که متفق القول جواب اشتباه می دادند را پذیرفتند .

آزمایش میلگرام به این صورت بود که در آن فردی ملبس به لباس آزمایشگاهی از افراد مورد آزمایش می خواست که شوک الکتریکی بسیار قدرتمندی را به قربانی بیچاره ای وارد کنند . صدای افراد از پشت دیوار نازک شنیده می شد اما خود افراد دیده نمی شدند . قربانی همکار میلگرام بود و شوکی به او وارد نمی شد و ژنراتور هم ساختگی بود . با این حال آزمایش آن قدر واقعی ترتیب داده شده بود که افراد باور کردند .

پیش بینی روان شناسان و روان کاوان این بود که کم تر از 1 درصد افراد مورد آزمایش ، تا آخرین حد ژنراتور (450 ولت) به قربانی شوک وارد خواهند کرد . اما در نهایت 65 درصد افراد این کار را انجام دادند . حتی هنگامی که زنان هم آزمایش را انجام دادند ، تغییری حاصل نشد و همان 65 درصد باقی ماند .

تمام افراد حین فرمان برداری دچار استرس عصبی می شدند و ناراحت بودند و می گریستند یا حتی به صورت عصبی می خندیدند. آنان خود را مسئول اعمال خود نمی دانستند .

هنگامی که فاصله میان مربی و یادگیرنده کاهش می یافت ، میزان فرمان برداری هم کاهش پیدا می کرد . با این حال به طور کامل از بین نرفت .

میلگرام با دادن آگهی به روزنامه محلی ، درصدد بود تا افرادی مطیع قانون و عادی و دارای خصوصیات گوناگون اجتماعی و اقتصادی و مذهبی و ... وارد آزمایش شوند . او هم چنین افرادی را که از لحاظ روان شناختی نابهنجار بودند ، مثلا آن هایی که رفتار سادیستی داشتند ، حذف نمود تا بعدا رفتار افراد مورد آزمایش وی به خلییات مورد باور آن ها نسبت داده نشود .

میلگرام در کتاب خود ، *فرمانبرداری : دیدگاهی تجربی* ، شباهت هایی بین اثر خود و تحلیل هانا آرنست از آدولف آیشمن در کتاب *آیشمن در اورشلیم* مشاهده نمود . آرنست مبحث ابتذال شرارت را مطرح کرد . طبق این ایده آیشمن مسئول اعمال خود نبود و او تنها در نهایت زنجیره اعمال قرار می گرفت . میلگرام شرارت سازمان یافته اجتماعی را مطرح کرد که طبق آن زمانی که مسئولیت آزمایش و مجازات قربانی بین چند نفر تقسیم می شد ، میزان فرمان برداری افزایش می یافت .

انسان ها با خلییات اولیه فرمان برداری به دنیا می آیند . این تمایل تدریجی با ساختار های اجتماعی و شرایط خاصی در تعامل می باشد تا موارد خاصی از فرمان برداری را ایجاد کند .

در آزمایش میلگرام مسئله گرفتن صفات انسانی از قربانیان به طور سازمان یافته وجود ندارد . از نیرو های هیجانی قوی حاضر در نسل کشی ها نیز در آزمایش میلگرام خبری نبود .

مباحث تاییدکننده مدل فرمان برداری میلگرام:

- 1- 65 درصد افراد تحت تاثیر موقعیت قرار گرفتند و بر خلاف خلییات خود عمل کردند .
 - 2- با وجود حداقل محرک ها (همانند مقام قانونی) میزان فرمان برداری بالا بود .
 - 3- سایر تحقیقات روان شناسی اجتماعی مانند آزمایش سولومون اش یافته های او را تایید می کنند .
 - 4- هم خوانی مشاهدات او با نظرات دیگران همانند هانا آرنست
 - 5- تایید یافته او در مورد بیش تر شدن میزان فرمان برداری با نزدیک تر شدن به مخاطب با ظهور منازعات جدید
- مباحث ردکننده مدل فرمان برداری میلگرام

- 1-عدم توانایی میلگرام در توضیح رفتار خلق گرایانه 35 درصد افراد مورد آزمایش
- 2- تفاوت های فرهنگی در گرایش به فرمان برداری تاثیر گذارند که به خلییات متفاوت آنان برمی گردد .
- 3- نظریه فرمان برداری میلگرام تا حدی مبتنی بر خلییات اکتسابی تدریجی است .
- 4- بسیاری از عوامل ایجاد کننده نسل کشی در آزمایش او دیده نمی شوند .

فصل پنجم

ایجاد وضعیت نامناسب

نظریه این فصل دارای نتایج رادیکال تر نسبت به نظریه فصل قبل است، چرا که میلگرام به اهمیت عوامل خلق گرا معترف بود ولی این دیدگاه حتی موقعیت گرایانه تر است.

در دیدگاه موقعیت گرایی، افراد را باید در نقش های کاملاً شناخته شده ای قرار داد و ملاحظه کرد که چگونه انتظاراتی که از این نقش ها می رود، بر رفتار تاثیر می گذارد. این دقیقاً کاری است که زیملباردو انجام داد. یافته های زیملباردو تا حدی علل رسوایی های بار آمده در زندان هایی نظیر خلیج گوانتانامو و ابوغریب را توضیح می داد.

همواره اصطلاحات «خیر» و «شر» دو واژه کاملاً متضاد در نظر گرفته می شد. این تفکر بسیار متداولی در فلسفه درستی و نادرستی محسوب می گردد. اما با تفکر بیشتر در مورد این دیدگاه متوجه می شویم که اصولاً این یک رهیافت خلق گرا است. فرض بر این است که می توانیم خیر یا شر را برگزینیم و کاملاً در برابر گزینه های انتخابی خود مسئول هستیم.

به نظر زیملباردو چنین تفکری در مورد جهان بی فایده است. مرز میان خیر و شر بسیار اندک است. از نظر زیملباردو: "نخست آن که، جهان مملو از خیر و شر است-همواره چنین بوده، هست و خواهد بود. دوم، مرز میان خیر و شر نفوذپذیر و نامشخص است و سوم آن که، احتمال تبدیل فرشتگان به شیاطین وجود دارد و هرچند باور آن دشوار است، اما شیاطین نیز می توانند تبدیل به فرشتگان شوند.

زیملباردو مانند میلگرام، نگران شیوه های ارتکاب اعمالی از جانب افراد عادی و معمولی است که از نظر عرف اجتماعی- و حتی ارزش های درونی خود آن ها- اعمال «شریرانه» ای تلقی می شود. این مساله بیانگر دیدگاهی است که در آن مرز میان خیر و شر «نفوذپذیر» است، به جای آن که ترکیبی از دو طبقه بندی غیر قابل نفوذ به شمار آیند. این دیدگاه همچنین نتیجه گیری رادیکالی را نشان می دهد که همه یا حداقل اکثر ما می توانیم مرتکب اعمال شریرانه شویم. اکثر ما تمایل داریم دید مثبتی از خود داشته باشیم زیرا این نوع طرز تفکر راحت تر است. اما به گفته زیملباردو در صورت وجود محرک ها و شرایط موقعیتی مناسب، اکثر ما می توانیم طوری رفتار نماییم که حتی تصور آن را هم نمی کنیم.

آزمایش استنفورد

زیملباردو سوالی مطرح کرد: زمانی که افراد زندانی یا نگهبان زندان می شوند، این نوع زندگی چه تاثیر بر افراد سالم و عادی دارد؟ وی افرادی را از طریق درج آگهی در روزنامه دعوت کرد و افراد مورد نظر خود را به گونه ای انتخاب کرد که افراد «عادی» باشند تا بعداً به او خرده گرفته نشود. بنابراین افراد سادیسست و یا کسانی که نشانه های عجیب شخصیتی داشتند را از مطالعه خود حذف کرد و افراد باقی مانده را به صورت اتفاقی به دو گروه زندانی و زندانبان تقسیم کرد. وی تمام ابتکارات لازم را به کار بست تا آزمایش او شرایط طبیعی داشته باشد و شرکت کنندگان نیز چنین حسی داشته باشند.

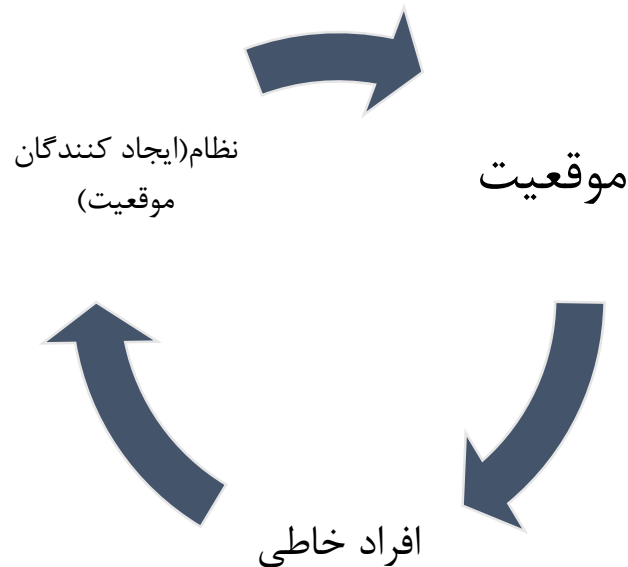
آزمایش در زیرزمین دانشگاه استنفورد انجام شد. تا دو روز اوضاع نسبتاً خوب بود. ولی بعد از گذشت دو روز، رفتار هر دو گروه بدتر شد. بعضی زندانبانان رفتار های سادیسستی پیدا کردند و زندانیان را به روش های ابتکاری تنبیه کردند. یک زندانبان استعداد زیادی در طراحی روش های تحقیر آمیز تنبیه داشت. در عوض بعضی زندانیان دست به شورش زدند، بعضی دیگر ساکت ماندند و برخی نیز به سرعت دچار بحران هویت عاطفی شدند.

شرایط به سرعت بد شد تا جایی که زیملباردو مجبور شد، به جای دو هفته، پس از گذشت تنها شش روز آزمایش را متوقف کند.

زمینباردو نتیجه گرفت که اگر افراد عادی را در شرایط نامناسب قرار دهید، موقعیت، کنترل اوضاع را به دست می گیرد. هر دو گروه زندانبان و زندانی، به سرعت، در نقش های اجتماعی خود جا افتادند و ساختار قدرتی به وجود آمد که بدرفتاری را ندیده گرفته یا مجاز می شمرد. دور تسلسلی ایجاد شد که در آن مقامات موقعیتی را ایجاد کردند که افراد درون آن تبدیل به افرادی نابهنجار می شدند.

این یافته ها زمینباردو را به نظریه موقعیت نامناسب هدایت کرد: در این نظریه این ایده مطرح می شود که فرد به طور ذاتی اخلاقی و یا غیر اخلاقی نیست، بلکه این فرهنگ، ساختار و نهاد بیرونی است که بر وی تاثیر می گذارد.

تفسیر زمینباردو از آزمایش استنفورد



منتقدان به این نکته مهم اشاره کرده اند که دقیقاً مشخص نیست زمینباردو به چه چیزی پی برده است، زیرا آزمایش او به طور دقیق برنامه ریزی نشده است. از نظر بعضی، کار او حتی ارزش نام "آزمایش" را ندارد. انتقادات دیگری نیز به آزمایش او به نتیجه گیری او از این آزمایش وارد شده است.

نگرانی های دیگری نیز در این زمینه به چشم می خورد:

1. زمینباردو می پذیرد که نگرهبانان رفتار گروهی یکسان نداشته و «نگهبانان خوب» و «نگهبانان بد» وجود داشته و تنها یک سوم نگرهبانان رفتار سادیستی داشته اند. رفتار زندانبان نیز متفاوت بود. بعضی علیه نگرهبان شوریدند و بقیه نیز تابع دستورات بودند. این مساله بیانگر آن است که خلیات آن ها و نه موقعیت کلی بیشترین تاثیر را بر رفتار آن ها گذاشته بود.

2. زیمباردو از نگهبانان خواسته بود که عینک های آینه ای دسته نقره ای بزنند که تقلید آگاهانه ای از نگهبانان سادیستی فیلم «لوک خونسرد» بود. احتمال دارد که شرکت کنندگان تصور می کردند که زیمباردو می خواهد آن ها چنین رفتاری داشته باشند.

3. به جای این که افراد آزمایش به طور تصادفی انتخاب شوند، به نحوی گزینشی انتخاب شده بودند. آن ها می دانستند که در یک آزمایش هستند و شاید بعضی صرفاً به دلیل احتیاج مالی در آزمایش ماندند.

رسوایی زندان ابوغریب: تغییر «چارچوب کلی ذهن»

تصاویر منتشر شده از زندان ابوغریب نشان دهنده آن است که رفتار افراد مختلف در محیط های مختلف، متفاوت است. حوادث ابوغریب شباهت بسیار زیادی با آزمایشات استنفورد دارد. زیمباردو مدتی پس از انتشار این تصاویر گفت: «شباهت های شگفت انگیزی بین آزمایش زندان استنفورد و رویداد های ابوغریب وجود دارد...». البته زیمباردو می پذیرد که تفاوت هایی نیز در این زمینه وجود دارد.

شباهت های بین زندان استنفورد و زندان ابوغریب:

1. کشیدن کیسه بر سر زندانیان ← گرفتن صفات انسانی و تشخیص از افراد
2. برهنه نمودن زندانیان ← گرفتن تشخیص از افراد
3. تحقیر جنسی زندانیان
4. وجود نگهبانان تعلیم ندیده
5. یکنواختی شدید حاکم بر نگهبانان
6. انجام بدترین اعمال در شیفت شب
7. اوج گیری ماهیت این رفتار ها
8. ظهور شخصیت «جان وین» (شخصی که در آزمایش زیمباردو در زندان استنفورد بیش از سایر نگهبانان خشن و بی رحم بود).

تفاوت هایی نیز در این دو به چشم می خورد. در آزمایش استنفورد برعکس زندان ابوغریب:

1. مقاماتی به نگهبانان نگفته بودند که زندانیان را «مطیع» کنند.
2. از خشونت جسمانی استفاده نشد.
3. «عکس یادگاری» گرفته نشد.
4. هیچ کس «زندانیان» را شرور جلوه نداد و دانشجویان نیز دشمن واقعی محسوب نمی شدند.
5. تفاوت های نژادی مطرح نبود.
6. استرس جنگی در کار نبود.
7. نیازی به کسب اطلاعات/اسرار محرمانه نبود.

زیمباردو در کتاب تاثیر شیطان به مقایسه این دو رویداد پرداخت و این بحث را مطرح می کند که ایجاد کننده موقعیت (در این مورد زنجیره دستوراتی که یک سر آن تا کاخ سفید و پنتاگون ادامه می یافت) شرایط یا موقعیتی (بشکه) را به وجود آوردند که

افراد «سیب های» خوب را خراب کردند. بسیاری از افرادی که مرتکب سوء استفاده در ابوغریب شدند پس از 11 سپتامبر داوطلبانه و از روی حس میهن پرستی شدید در ارتش ثبت نام کرده مصمم بودند دیگر نگذارند هیچ گاه چنین حمله تروریستی در ایالات متحده تکرار گردد. با این حال در ابوغریب مرتکب اعمالی شدند که حتی در بدترین رویاهای خود نیز آن را تصور نمی کردند.

از نظر زیمباردو، رئیس جمهور جورج بوش، دیک چنی معاون او و دونالد رامسفلد وزیر دفاع نظام قدرتی ایجاد کرده بودند که به طور مستقیم یا غیر مستقیم اعمال شکنجه را ترغیب می کرد. در عوض، دولت بوش خلیقات خود افراد را مقصر می دانست.

چنان که پیش تر نیز گفته شد، موقعیت گرای چالشی در برابر نظام حقوقی غرب و تفکر اصلی آن ایجاد می نماید که بر اساس آن، افراد مسئول اعمال و انتخاب های خود می باشند. زیمباردو در کتاب تاثیر شیطان مشکلات ناشی از این نظام را زمانی که سعی داشت به دفاع از گروهبان ایوان «چیپ» فدریک پردازد، که یکی از سربازانی است که در کنار هرم زندانیان برهنه عراقی پوزخند می زند، مطرح کرد. با وجود آنکه زیمباردو احساس متناقضی در مورد دفاع از فدریک داشت، اما پذیرفت از طریق ویدئو کنفرانس در این محاکمه شهادت دهد. او در دفاع از فدریک این بحث را مطرح نمود که فدریک از لحاظ روان شناختی، فرد بهنجاری (شاید متزلزل و دودلی) بوده است که با محیط بسیار نابهنجاری روبرو شده است. زیمباردو در پی توجیه رفتار فدریک نبود، بلکه درصدد درک بهتر رفتار های او و احتمالاً در نظر گرفته شدن مولفه های موقعیت گرا در رای دادگاه علیه وی بود. از نظر زیمباردو شخصی مانند فدریک اگر در موقعیت مناسب تری قرار می گرفت می توانست تبدیل به یک قهرمان گردد، اما او در زمان نامناسب در محل نامناسبی قرار گرفته بود.

! این نکته حائز اهمیت است که افراد دارای اصول اخلاقی اولیه محکم تر تحت تاثیر شرایط قرار نمی گیرند.

خلاصه مباحث:

مباحث در تایید این نظریه:

1. شباهت بین آزمایش استنفورد و وضعیت زندان ابوغریب بسیار قابل توجه است.
2. شگفت آور است که چقدر موقعیت استنفورد برای نگهبانان و زندانیان واقعی جلوه کرد و چقدر سریع آن موقعیت بر آن ها مسلط گردید.
3. به طور کلی افراد مورد آزمایش به سرعت در نقش های اجتماعی مورد نظر جا افتادند.
4. افراد مورد آزمایش از لحاظ روان شناختی افراد بهنجاری بودند، اما رفتار آن ها اینگونه نبود.

مباحث در رد این نظریه:

1. تفاوت های بسیار آزمایش استنفورد و زندان ابوغریب شباهت آن ها را زیر سوال می برد.
2. رفتار های متفاوت نگهبانان و زندانیان حاکی از اهمیت خلیقات و نه موقعیت است.
3. در آزمایش استنفورد سازوکار های نظارتی اندکی وجود داشت یا اصلاً وجود نداشت، در نتیجه نمی دانیم در صورت تغییر بعضی ویژگی ها آیا نتایج این آزمایش تغییر می کرد یا نه.
4. شاید هر دو مورد زندان ابوغریب و آزمایش استنفورد بیشتر نشان دهنده بی رحمی ذاتی انسان یا گرایش به شرارت می باشند و نه قدرت تاثیر گذاری موقعیت.

5. شاید افراد مورد آزمایش در آزمایش استنفورد صرفاً به ایفای نقش هایی می پرداختند که تصور می کردند آزمایش کننده می خواست شاهد آنها باشد.

فصل ششم

تصمیم گیری گروهی

مقدمه

معمولاً تصور می شود در تصمیم گیری های دولتی فقط ریس جمهور تصمیمات را می گیرد، در حالی که این تصمیمات نتیجه فرآیندی طولانی به نام تصمیم گیری گروهی است.

*تصمیم گیری گروهی متداول تر از تصمیم گیری فردی است، چون :

1. ایجاد حمایت سیاسی برای رهبران

2. تصمیم نهایی مشروعیت بیشتری دارد

3. جوانب امر سنجیده می شود

4. هنگامی که رهبران از آگاهی کافی برخوردار نیستند از این شیوه (تصمیم گیری گروهی) استفاده می کنند

5. کاهش فشار روان شناختی بر رهبران

*مضرات تصمیم گیری گروهی: کوتاه فری و متابعت نا بجا

*الزاما تصمیم گیری گروهی از فردی بهتر نیست. مثلاً: ریگان: تصمیم گیری گروهی نیکسون: تصمیم گیری فردی

* گراهام الیسون و فیلیپ زلیکو: ایجاد مدل «تصمیم گیری-رهیافت سیاسی دولت»: پیامد های تصمیم گیری محصول چانه زنی و مصالحه هستند. در این صورت ممکن است تصمیم اتخاذ شده اولویت واقعی هیچ یک از افراد نباشد، در واقع تصمیم اتاذا شده مخرج مشترکی پیرامون مساله مورد توافق همگان است.

*نظریه همنوایی گروهی: از «اروینگ جنیس»

تعریف: هنگامی که افراد گروه برای رسیدن به اتفاق نظر انگیزه خود را برای ارزیابی واقعی راهکار های دیگر نادیده می گیرند.

تاکید بر رفتار متفاوت تصمیم گیرندگان گوناگون

1) قدرت موقعیت در برخی شرایط به حدی است که از قدرت فرد کاملاً فراتر رفته

2) نفوذ اکثریت تاثیر زیادی بر قضاوت اقلیت دارد

رفتار گروهی افراد متفاوت از رفتار فردی آن هاست

*انسجام گروهی ← شرط لازم و نه کافی برای همنوایی گروهی

*اجزا(شرایط پیشین)همنوایی گروهی:

1. انسجام گروهی بالا
2. جداسازی گروه از نظرات خاجر گروه:صرفا در نظر گرفتن نظرات داخل گروه
- 3.مدیریت تهاجمی و جزم اندیشانه:نظرات چنان قاطع و آشکار مطرح می شود که دیگر جایی برای بحث باقی نمی ماند
- 4.فقدان هنجار های نیازمند فرآیند های قاعده مند:عدم وجود سنتی برای تشویق افراد برای در نظر گرفتن سایر نظرات
- 5.همگونی ایدءولوژیک
- 6.استرس بالا:قرار گرفتن در موقعیتی که باید به سرعت در آن تصمیم گرفت

7.عزت نفس گاه پایین

*معیار های همنوایی گروهی:

- 1.توهم آسیب ناپذیری
- 2.توجیه جمعی:عدم توجه به هشدار ها
- 3.اعتقاد به اخلاقیات ذاتی گروه:اعتقاد به حقانیت اخلاقی کار های خود← نادیده گرفتن پیامد های اخلاقی تصمیمات
- 4.نظرات کلیشه ای در مورد گروه های خارجی:ایجاد دیدگاهی ساده و کلیشه ای در باب دشمن
- 5.فشار بر مخالفان
- 6.خود سانسوری:عدم امکان ابراز تردید ها از طرف اعضای گروه
- 7.توهم اتفاق نظر
- 8.نگهبان ذهنی سر خود:افرادی که وظیفه خود را حفاظت از افراد گروه و رهبر آن می دانند برای حفظ اتفاق نظر

*مثال های همنوایی گروهی:

- 1)خلیج خوک ها:پس از ظهور رژیم کمونیستی کوبا به رهبری فیدل کاسترو← طراحی نظریه دومینو(:سقوط یک رژیم کمونیستی باعث سقوط سلسله وار سایر رژیم های کمونیستی می شود)← طراحی حمله به کوبا توسط تبعیدیان کوبایی در خلیج خوک ها توسط آیزنهاور و اجرای آن توسط جان اف کندی و شکست آمریکا
- *علل اتخاذ تصمیم غلط حمله به کوبا:

- 1.توهم آسیب ناپذیری
- 2.توهم اتفاق نظر:هیچ یک از مشاوران در جلسات طراحی نقشه اظهار تردید نکرد
- 3.سرکوب ترید های شخصی

4. نگهبانان ذهنی سر خود: کندی نقش نگهبانی از طرح نقشه را داشت به نحوی که با اظهار نظر های مغایر مخالفت بود

5. متابعت ناشی از رهبری ملایم: تفویض اختیار نقشه حمله به سیا ← سلب انگیزه طرح مشکلات احتمالی

6. تابوی دشمن تراشی در میان اعضای جدید: حمایت همه جانبه روسای سیا از طرح دولت قبل با اعتماد به نفس بالا



عدم امکان به چالش کشیدن طرح

2) جنگ ویتنام: رشته عملیاتی بین سال های 1955 تا 1975 بین نیرو های ویتنام شمالی و جبهه ملی آزادی بخش ویتنام جنوبی با ویتنام جنوبی و ایالات متحده، که منجر به شکست آمریکا به رهبری جانسون شد

علل شکست:

1. همگونی ایده و لوژیک: اهمیت به حفظ نظر غالب (جنگ)

2. توهم آسیب نا پذیری

3. ظهور نگهبانان ذهن: سرکوب تردید های شخصی اعضای گروه تسط چند نفر

4. مطیع سازی یا اخراج مخالفان

5. خود یکسان ازی در جمع داخلی مشاوران

*نقد دیدگاه جنیس:

1) جنیس به تحقیقات موردی کیفی، وابسته است: روشی که معمولاً در آن محقق بر مدارکی که مناسب یک نظریه هست تاکید می کند

2) به ادعان خود جنیس: فرآیند اتخاذ تصمیم غلط از طریق همنوایی گروهی همیشگی نیست به عبارتی نوعی همبستگی مشکوک بین هم نوایی گروهی و تصمیم گیری اشتباه وجود دارد

3. مشکلات مفهومی متعدد در خود مدل به خصوص در موارد تمایز علل همنوایی گروهی از پیامد های آن ب چشم می خورد

4. لانگلی و پروبی: باور به اخلاق ذاتی گروه و نظرات کلیشه ای در مورد افراد خارج گروه در فهرست نشانه های همنوایی گروهی ارتباط چندانی با ایجاد یا عدم توافق نظر ندارد.

5. دیوید برت:

جنگ ویتنام: شواهدی وجود دارد که نشان میدهد تصور ریس جمهور خود رای در باره جانسون درست نیست و او نظرات مخالف را نیز شنیده بوده و نگران نتایج اج گیری جنگ هم بوده لذا با این وجود دیگر نظریه جنیس بر جنگ ویتنام صادق نیست.

خلیج خوک ها: شواهدی وجود دارد که نشان می دهد بی شک ارزیابی های کندی تحت تاثیر ارزیابی های اشتباه سازمان سیا و نظرات اشتباه سیاسی آیزنهاور بوده است.

*در واقع تصمیم‌گیری‌های غلط هر ریس جمهور مربوط به فرآیند‌های استدلال قیاس فردی در برابر فرآیند‌های استدلال قیاس گروهی می‌باشد.

*سندرم گروه جدید: (استرن) انتقادات تجربی و نظری وارد بر رهیافت هم‌نوایی گروهی باعث شده تحلیل‌گران به سراغ ادبیات موجود در رفتارهای گروهی برای یافتن چارچوب‌های نظری جدید بروند، این نظریه (سندرم گروه جدید) به مراحل شکل‌گیری و توسعه گروه توجه دارد. در گروه‌های تازه شکل گرفته، خرده فرهنگ گروهی و هنجارهای معمول وجود ندارد، این فقدان سبب میشود تا بین اعضای گروه قطعیت به وجود بیاید که خود باعث میشود رهبران یا افرادی که مایل به ایجاد هم‌نوایی در گروه هستند برتری پیدا کنند به تعبیر دیگر اعضای گروه درباره نقش و موقعیت خود مطمئن نیستند لذا به نحوی عمل میکنند تا از گروه حذف نشوند لذا از بیان نظرات مغایر با نظر رهبر گروه اجتناب می‌کنند همین سبب همیشه چنین رهبرانی در گروه رشد کنند. سپس از این رهیافت در پژوهش خلیج موردي خوک‌ها استفاده میکنند، به این نحو که او نیز مانند جنیس مشکل اصلی تصمیم‌گیری گروهی را هم‌نوایی گروهی می‌داند اما با وقوف به این نکته که کندی با نا دیده گرفتن ساختارهای تصمیم‌گیری آیزنهاور و ابزارهای سیاست خارجی به روش غیر رسمی و بدون برنامه دنبال میکرد.

*فرد در محیط گروه: (استرن) گروه‌ها چیزی بیش از کل افراد تشکیل دهنده آن می‌باشند و زمانی که سیاست‌گذاران گروهی را به وجود می‌آورند گروه حاصله بر اعضای خود مسلط گشته و حیاتی مستقل پیدا میکند. کندی بر این باور بود که گرد هم آوردن افراد مستعد و انتظار نتیجه مطلوب کشیدن کفایت میکند در تشکیل گروه، در واقع او به تاثیر گروه بر تصمیم‌گیری افراد و تاثیرات هنجارهای گروهی و سایر عوامل بر تصمیم‌گیری و اقدامات متعدد برای حصول اطمینان را مد نظر نداشت.

فصل هفتم

بیوگرافی روان‌شناختی

دکتر جاستین فرانک در کتاب روان‌کاوی بوش می‌گوید: "در صورتی که بیمار دیدگاه غیرمنطقی داشته باشد که مشخصه‌ی آن ساده‌سازی بیش از حد بین درست و نادرست خیر و شر و دوست و دشمن است در مورد توانایی درک واقعیت او شک می‌کنم. اگر اعمال او بیانگر بی‌تفاوتی و عدم اذعان حتی به صورت سادیستی نسبت به آلام بشر باشد و ترحم و شفقت خود را در لفافه‌ی دینداری بیان کند نگران امنیت افرادی که در زندگی با او رو به رو شده‌اند می‌شوم."

فرانک می‌گوید شکل‌گیری شخصیت بوش در دوران کودکی نکته‌ی اصلی برای درک رفتارهای او در بزرگسالی محسوب می‌گردد. در واقع بوش تفکری سیاه و سفید در مورد جهان پیدا کرده بود. به نظر وی کناره‌گیری از مقام تنها گزینه‌ی درمانی برای بوش و ما محسوب می‌شود.

در رهیافت بیوگرافی شناختی فرض بر این است که اهمیت افراد به دلیل تاثیرگذاری معنادار ویژگی‌های روان‌شناختی آنها بر رویدادها و پیامدهای واقعی می‌باشد. امروزه به جای محققان علوم سیاسی روان‌کاوان یا روان‌شناسان از این روش استفاده می‌کنند. بسیاری از بیوگرافی‌های روان‌شناختی نوشته شده در گذشته و حال تحت تاثیر روان‌کاوی و فروید بوده‌اند. از نظر فروید انسان‌ها صرفاً تحت تاثیر دو محرک پرخاشگری و محرک جنسی قرار دارند که اصل لذت نامیده میشوند. او می‌گوید ذهن متشکل از نهاد، خود و فراخود است.

فروید معتقد بود رویاها بیانگر امیال و رازهای نهان ما هستند و یک روانکاو ماهر میتواند با تفسیر این رویاها تعارضات ناخودآگاه درون را آشکار نماید. تعارضات بین جنبه ای مختلف شخصیت باعث ایجاد اضطراب در نفس میگردد و زمانی که این اضطراب از کنترل خارج میشود فرد به ساز و کارهای دفاعی ناخودآگاه روی می آورد.

ناخودآگاه می گوید ما بر اساس انگیزه هایی که برای خود ما هم مشخص نیست عمل می کنیم. وستن در ادامه می گوید در مورد انکار حق با فروید بود که به چیز دیگری توجه می کنیم تا آنچه موجب ناراحتی است را فراموش کنیم.

اینکه فروید صرفا انگیزه ها را در پرخاشگری و تمایلات جنسی می بیند امروزه بسیار مورد نقد است. با این حال تاثیر وی در روانشناسی سیاسی غیرمستقیم بوده.

آنچه که هارولد لاسول شخصیت سیاسی می نامد محصول انتقال مسائل شخصی به زندگی سیاسی و عمومی فرد به حساب میاید. او میگوید انگیزه های سیاسی و جست و جوی قدرت معمولا عوامل جبرانی برای غلبه بر اعتماد به نفس پایین است.

ادعای اصلی کتاب وودرو ویلسون و خانه ی سرهنگ آن است که وودرو ویلسون به دلیل رفتار نامناسب پدرش در دوران کودکی خشم ناخودآگاه نهفته ای نسبت به او داشت. نویسندگان این کتاب انکار می کنند که صرفا از طریق رفتار ویلسون به بررسی شخصیت وی پرداخته اند چراکه نمیدانیم در ناخودآگاه او چیست بررسی ادعای آنان تقریبا ممکن نیست. البته برخی هم ادع کرده اند که انعطاف ناپذیری ویلسون فیزیولوژیکی محسوب می گردد.

نخستین و بهترین تحلیل روان شناختی درباره ی جانسون را گودوین مورخ و محرم اسرار او نوشته است. به نظر او تربیت دوران کودکی جانسون بر تعاملات آتی او با کارکنان تاثیر داشت که به ویژه به نحوه ی برخورد مادرش با او برمیگردد.

مورخ دیگری به نام رابرت دالک جانسون را مصداقی از شخصیت دارای پارانویای سیاسی میدانند. براساس کتاب فرانک حتی افرادی مثل بوش هم که درک آنها نسبتا آسان است بازتاب تجربیات روان شناختی میباشند که درک روشنی از آنها نداریم.

باربر در کتابش به این میپردازد که موفقیت یا ناکامی بیشتر به شخصیت رئیس جمهور برمیگردد.

بعد فعال در برابر منفعل به مقدار انرژی رئیس جمهور برای انجام کارها بر میگردد. روسای جمهور فعال محرک و تغییر سازند برعکس روسای منفعل خود را چندان درگیر جزئیات کار نکرده و زیاد کار نمی کنند و ترجیح میدهند به جای ایجاد مشکلات سیاسی یا به چالش کشاندن وضع موجود در مسیر همیشگی باشند. روسای منفی گرا افرادی هستند اگر از اعمال قدرت نفرت داشته باشند احساس می کنند از سر وظیفه باید مسند قدرت را حفظ کنند. و مثبت گرا ها به این کارشان دید خوبی دارند و از داشتنش خرسند هستند.

افراد فعال مثبت گرا افرادی متعادل هستند که از زندگی راضی اند و به خود احترام میگذارند و از نظرات و تجربیات استقبال کرده و از عهده ی کار برمیاینند.

افراد منفی فعال خطرناک هستند زیرا تمایل به وسواس و پرخاش داشته و یک دنده هستند و اغلب فاجعه بار میاورند. آنها منزوی بوده.

افراد منفعل مثبت با داشتن رفتار خوب و همکاری به جای پرخاش به دنبال جذب مهر دیگران هستند. آنها خوشبین بوده و مطیع اند.

در نهایت افراد منفعل منفی ترجیح میدهند هرچیزی به جز رییس جمهور باشند ولی از روی وظیفه کار خود را انجام می دهند. این افراد از کار خود رضایت زیادی ندارند و تلاش اندکی می کنند.

اما این نظریه ی باربر سه نقد جدی در خود دارد:

1- احتمالا ساده سازی بیش از حد جهان ما را گمراه می کند. طبقه بندی های متعدد بسیاری برای شخصیت روسای جمهور وجود دارد و این چارچوب باعث میشود تفاوت های روسا سخت تر درک شود.

2- گنجاندن بعضی روسای جمهور در یک دسته کار مشکلی است. همواره در مورد اینکه یک رئیس جمهور در کار خود فعال یا منفعل است اختلاف نظر وجود دارد.

3- احتمالا جدی ترین نقد وارد شده، آن است که عملکرد روسای جمهور بیشتر تحت تاثیر رویدادهای پیش آمده است تا تحت تاثیر شخصیت آنها. صرف نظر از آنکه چه کسی رئیس باشد معمولا شرایط کاری بیشترین دخالت را دارد بر عملکرد. (مثل ریاست جمهوری کارتر در بحران اقتصاد جهانی و به قدرت رسیدن ریگان پس از بحران)

پل فیک یک روانشناس بالینی بر روی بیل کابنتون کار کرد و به گفته ی او افرادی که در خانواده ی الکلی بزرگ میشوند معمولا دروغگو و مردد بوده و در دوره ی برگسالی خود تخریب میشوند که این موضوع تا حد زیادی شبیه رفتار کلینتون در قبل و و طی دوران تصدی وی است.

اما بیوگرافی روان شناختی مشکلات متعددی دارد:

1- مسئله ی ابطال پذیری. بر طبق نظر کارل پوپر نظریاتی که نمیتوان آنها را باطل کرد رد میشوند. چراکه نظریه ی ابطال ناپذیر در واقع حالت ابهام و کلیت دارد و خود را با هر نتیجه ای وفق میدهد.

2- مشکل سوگیری در تایید. محققى که به دنبال شواهدى در پژوهش موردی خود در مورد یک رهبر خاص می گردد نیز معمولا شواهد نامربوط به نظریه روانشناختی را در نظر نگرفته و فقط شواهد مربوط را در نظر میگیرد.

3- مشکل دسترسى. تعداد کمی از ما واجد این عمل میباشیم چراکه دسترسى به زندگى یک رئیس جمهور دشوار است و احتمالا آنها تمایلی به همکاری با یک روانشناس سیاسى نخواهند بود.

4- مشکل تقلیل گرایی. اکثر بیوگرافی های روانشناختی اصولا حالت خلق گرایانه دارند یعنی ارزش ها و باورهای ما مستقیما بر رفتار ما تاثیر دارند یا بعضی از جنبه های ذهنی ما محرک آن رفتار میباشد.

همچنین در مورد تاثیر دوران کودکی در برگسالی هم اختلاف وجود دارد. سالی پتل می گوید: " محرومیت در دوران کودکی احتمال آشفته گی فرد در دوران بزرگسالی را افزایش میدهد اما این امر قطعی نیست. حتی پژوهشگران علوم اجتماعى متوجه شده اند بدرفتاری معنادار تاثیر موثر یا قابل پیش بینی بر رشد کودک نمی گذارد."

فصل هشتم

شخصیت و باور ها

*عمل غیر ضروری : اگر عملی تاثیر عینی بر روند تاریخ نداشته باشد عمل غیر ضروری تلقی خواهد شد.

*مزیت بارز روش طبقه بندی Q : بجای برداشت های یک نویسنده به صورت بیوگرافی روانشناختی ، تصویری مشترک یا بیناذهنی از رهبران از دید چند نفر ارائه می دهند.

*پیچیدگی جمعیتی رهبر : در این دیدگاه پردازش اطلاعات قابل دسترسی و انعطاف پذیر را داریم، یعنی بکارگیری ابعاد بسیار به طور یکپارچه و ترکیبی؛ بررسی دائمی اطلاعات جدید و بیشتر و توانایی و تفکر همزمان در مورد دیدگاه های مختلف برای ادغام و سپس واکنش انعطاف پذیر به آنها.

*دیوید وینتر در اکثر آثار پژوهشی خود از تحلیل محتوا بهره میگیرد ← اقتدارطلبی و برقراری رابطه با کشورهای مختلف از انگیزه های روسای مختلف جمهور در آمریکا هستند.

*شخصیت از دیدگاه وینتر : نه تنها در برگیرنده انگیزه ها (مثلا : اقتدارطلبی ...) بلکه شامل ویژگی های شخصیتی (میزان درون گرایی و برون گرایی رهبران) نیز میشود.

* شخصیت از دیدگاه مارگارت هرمن :

1. باور به توانایی خود برای کنترل رویدادها

2. پیچیدگی فکری

3. اقتدارطلبی

4. عدم اعتماد به دیگران

5. تعصب درون گروهی

6. اعتماد به نفس

7. وظیفه مداری

* براساس دیدگاه مارگارت هرمن و توماس پرستون 5 عامل به صورت خالص در سبک رهبری تاثیرگذار است:

1. مداخله در فرایندهای تصمیم گیری

2. آمادگی برای تعدیل اختلافات

3. انگیزه و دلیل رئیس جمهوری برای رهبری

4. ارائه بهترین راهکارها برای مدیریت اطلاعات

5. برترین راهکارها برای حل منازعات

*طبقه بندی سبک های رهبری توسط پرستون :

الف) براساس اقتدارطلبی و مداخله در فرآیند تصمیم گیری :

1. نیاز شدید به کنترل رویدادها و علاقه و تجربه زیاد در سیاست گذاری ← مجریان
2. کنترل رویدادها و میزان علاقه کمتر ← نمایندگان
3. اقتدارطلبی شدید به همراه علاقه مندی کم ← قاضیان

ب) بر اساس پیچیدگی شناختی یا حساسیت به شرایط :

1. هدایتگران : علاقه شدید به سیاست خارجه - تمایل زیاد به کسب اطلاعات - پیچیدگی شناختی بالا
2. ناظران
3. نگاهبانان : علاقه بسیار و تمایل اندک به کسب اطلاعات - پیچیدگی شناختی کم
4. خودرای ها

* تعریف ورتز برگر از باور : مجموعه باورهای فرد بیانگر کلیه فرضیه ها و نظریه هایی است که در حال حاضر دارای اعتبارند.

*انواع باورها :

1. هنجاری : ثر مورد آنچه که باید باشد.

2. ایجابی : در مورد آنچه هست.

* باورهای اصلی و فرعی : باورهای تزلزل ناپذیر و باورهای تزلزل ناپذیر و باورهای دارای اهمیت کمتر .

* باورهای باز و بسته : باورهایی که به طور کلی نسبت به تغییر باز یا بسته اند.

* باورها به ما کمک میکنند ماهیت موقعیتی که با آن مواجهیم (تشخیص) و نوع انتخاب ها یا راه حل هایی که از نظر ما مناسب هستند (پیشبینی) درک کنیم.

*نظریه ناهماهنگی شناختی : در هنگام مواجه با اطلاعاتی که برخلاف باورهای ما میباشد، دچار ناراحتی روانشناختی شده و انگیزه پیدا میکنیم باور های خود را مجددا با یکدیگر هماهنگ کنیم.

*طبق نظر داریل بم : تاثیر باور بر رفتار ما تا آن حد که فکر میکنیم زیاد نیست.

*کد عملیاتی (به نظر جورج) : مجموعه باورهای کلی در مورد موضوعات اصلی تاریخی و به عنوان مسائل اصلی مربوط به مسئله اقدام را ارائه می دهد.

* باورهای فلسفی : فلسفه کلی فرد از ماهیت زندگی سیاسی

* باورهای ابزاری : مربوط به مسائل عملی تر ← فرد چگونه اهداف سیاسی خاص خود را پیگیری می کند.

* نظر اسکات کریچلو : رهیافت کد عملیاتی اصولاً حالت خلق گرا دارد ← زیرا به روش هایی اهمیت میدهد که در آن رهبران واکنش های متفاوتی نسبت به شرایط سیاسی مشابه از خودشان نشان می دهند.

* یکی از نقاط ضعف احتمالی رهیافت کد عملیاتی ، اتکای بسیار آن به سخنرانی ها و سایر اظهارات عمومی است.

* نقطه ضعف دیگر این رهیافت آن است که تحلیل کد عملیاتی قبل از (انقلاب شناختی) در روانشناسی تحولی مطرح شد و نتیجه تحت تاثیر نظریه هایی مانند نظریه همسان شناختی قرار گرفت که دیگر مطرح نیستند.

* اما امروزه پژوهشگران آگاهانه نظریه های قدیمی تر را با تحولات جدیدتر در این زمینه ترکیب میکنند ، به این دلیل این نقاط ضعف، نقطه ضعف واقعی شناخته نمیشود.

فصل نهم

شناخت و نقش آن در کنش سیاسی

مقدمه:

قبل از شروع این فصل باید خوانندگان به طور نسبی بدانند که چرا نظریات شخصیت محور و باور محور به جای موقعیت گرایی، تحت عنوان خلق گرایی قرار می گیرند. (رجوع شود به فصل هشتم)

بنابراین اگر همه ی افراد در یک موقعیت یکسان رفتار مشابهی داشته باشند، مطالعه نگرش های افراد خاص بی معنی خواهد بود. به نظر موقعیت گرایان می توانیم تمام اطلاعات ضروری در مورد رفتار افراد را با توجه به موقعیتی که در آن قرار می گیرند بدست آوریم، نه با خلقیات آن ها.

از نظر خلق گرایان افراد واکنش های متفاوتی نسبت به موقعیت هایی که در آن قرار می گیرند از خود نشان می دهند. در اصل خلق گراها دنبال یافتن عوامل ایجاد این تفاوت ها هستند.

در دهه 1970 بود که تحولی با عنوان انقلاب شناختی در روانشناسی رخ داد. از آن زمان تا کنون بررسی شناخت در روانشناسی محوریت یافت.

مثلاً اینکه چگونه مطلبی را فرا می گیریم؟ مستلزم تحلیل فرآیند های شناختی و شناخت نحوه عملکرد ذهن انسان است. فروید در این زمینه معتقد که بسیاری از فرآیند های ذهنی ما نا خودآگاه هستند.

سرچشمه روانشناسی سیاسی تا حد زیادی از رشته روانشناسی می باشد. شناخت سیاسی یعنی روش های تفکر و استدلال سیاسی.

بسیاری از فرضیه های مطرح شده در فصل دوم مثل انسان روان شناختی، مستقیماً از روانشناسی شناخت و حوزه گسترده تر آن یعنی علوم شناختی برگرفته شده است.

علوم شناختی از نظر دیوید گرین: مطالعه علمی میان رشته ای ذهن که در پی نحوه عملکرد ذهن در فرایندهای مربوط به بازنمایی است. ذهن را بر مبنای محاسبات یا تجزیه و تحلیل اطلاعات در نظر می گیرد.

ارآنجا که ذهن اسان ابزار پیچیده ای محسوب می شود، مطالعات مصنوعی هنوز به مرحله ای نرسیده که با ذهن انسان برابری کند. از نظر استیون پینکر رایانه و ربات گزینه یا عقل سلیم ندارد.

قطعاً رایانه بعضی از کارها مثل ذخیره و بازیابی اطلاعات را بهتر از ما انجام می دهد. ولی آزمایش اتاق چینی جان سیرل این نظریه که رایانه می تواند همانند انسان فکر کند را به چالش می کشد.

سیرل از ما می خواهد که رایانه ای را تصور کنیم که ظاهراً زبان چینی می داند. زمانی که یک فرد چینی پرسشی را وارد رایانه می کند، رایانه پاسخی صحیح به زبان چینی به او می دهد. درواقع عملکرد رایانه به حدی خوب است که آن فرد گمان می کند با یک چینی صحبت می کند.

حال سیرل از ما می خواهد خود را درون رایانه یا اتاق چینی قرار دهیم. ضمن این نکته که زبان چینی را بلد نیستیم. در عالم واقع زمانی که پرسشی به زبان چینی از ما بشود، چون آن را نمی دانیم از یک کتاب راهنما کمک می گیریم. راهنما به ما می گوید زمانی که پرسشی در قالب یک سری حروف چینی از ما بشود باید بایک سری حروف دیگر به آن پاسخ بدهیم در حالی که معنی آن را نمی دانیم.

در اینجا رایانه هم معنی آن را نمی داند. ولی از دید آن فرد چینی خارج از رایانه این طور به نظر می رسد که بایک چینی صحبت می کند.

سیرل می خواهد بگوید که رایانه مجموعه ای از قوانین و دستورات گرامری که با آن تنظیم شده است را تولید می کند ولی درکی واقعی از این کار ندارد. مهم نیست کار رایانه در تقلید کار انسان تا چه حد خوب است، ولی رایانه و ربات هیچگاه قادر به انجام کارهایی نیستند که ذهن انسان انجام می دهد.

با توجه به پیچیدگی ذهن انسان تفاوت های زیادی در روش های تجزیه و تحلیل اطلاعات محققان علوم شناختی به چشم می خورد.

سه نظریه در سال های اخیر تاثیر خاصی بر روانشناسی سیاسی داشته است.

1-نظریه همسانی شناختی: ای نظریه در دهه های 1950 و 1960متداول شد. طبق این نظریه در صورتی که بین رفتار و باور های افراد تعارض وجود داشته باشد، تا هنگامی که این عدم هماهنگی بین رفتار و باور رفع نشود، فرد از لحاظ روانشناختی ناراحت است.

فرض این دیدگاه این است که افراد تمایل ندارند رفتاری مغایر با باور های خود داشته باشند یا به باور هایی روی آورند که با هم در تعارض هستند و ترجیح می دهند از رویارویی با موقعیت ها که باعث چنین ناهماهنگی هایی می شود اجتناب کنند.

لئون فستینجر این ناهماهنگی را ناهماهنگی شناختی می نامد. پیش از آن ، نظریه نسبتا مشابهی در مورد تعادل شناختی توسط هایدنر مطرح شده بود. احتمال دلرد افراد متعصبی دنبال هویت یابی حزبی باشند و در مورد موضوعاتی مثل اینکه نامزد ریاست جمهوری منتخب حزب خود را قبول نداشته باشد. در این نظریه فرض می شود فرد رای دهنده در صورت مواجهه با چنین ناهماهنگی به شدت تحریک می شود تا همه چیز را مجدد به حالت تعادل در آورد. (همان ناهماهنگی فستینجر)

در اینجا این کار با کم اهمیت تلقی کردن موضوع مورد مخالفت (مثلا این که فرد می گوید در هر صورت فلانی که رئیس جمهور نخواهد شد) انجام می شود و یا فرد باور دیگری به باور هایش اضافه می گردد تا این ناهماهنگی را کاهش دهد. در نتیجه این احتمال وجود دارد که فرد وفاداری خود را به حزب از دست بدهد و رفتار انتخاباتی خود را متناسب با حزب جدید انتخاب نماید. هر چند این موضوع در مورد افراد متعصب شدید صدق نمی کند.

چرا نظریه همسانی شناختی به تدریج محبوبیت خود را از دست داد؟

دلایل سوزان فیسک و شلی تیلور: 1- با افزایش تعداد نظریات همسانی تنوع موضوع از بین رفت و آن ها کنترل خود را در این حوزه از دست دادند. 2- پیش بینی نظر فرد در مورد ناهماهنگی و میزان آن و فرد چه راهی برای رفع آن در نظر دارد. 3- افراد در زندگی مقداری ناهماهنگی را تحمل کند، پس نمی توان از ناهماهنگی به طور کل اجتناب کرد.

در دهه 1970 به دلیل نارضایتی از مدل همسانی شناختی روانشناسان شناختی و اجتماعی بیشتر از دو رهیافت جدید تر به نام نظریه اسناد و طرحواره بهره جستند.

2- نظریه اسناد: در این نظریه به جای این برداشت که انسان ها را افرادی بدانیم که در جست و جوی هماهنگی می باشند، آن ها را محققانی کم دانش یا حل کننده مسائل در نظر می گیرند. انسان ها به جای آنکه دائما درصدد این باشند که بین باور های خود و رفتار خود تعادل بر قرار کنند، درصدد آن هستند که دلایل رفتار خود و دیگران را آشکار کنند.

نظریه اسناد تمایزی بین موقعیت گرایی و خلق گرایی قائل می شود.

گاهی علل رفتار فرد را به موقعیت وی و گاهی به خلیات درونی او نسبت می دهیم که خب در اغلب موارد دچار خطا می شویم.

به نظر فسیک و تیلور افراد همیشه در مورد اسناد هایی که به سایرین می دهند خیلی محتاط عمل نمی کنند.

خطای اسناد ذاتی یک خطای بسیار مهمی است که دارای پیامدهای سیاسی شدید است. در هنگام توضیح رفتار خود اغلب موقعیت را عامل موثر می دانیم، در حالی که هنگام توضیح رفتار دیگران خلیات آن ها را مهمتر جلوه می دهیم تا موقعیت و شرایط.

به طور مثال لارسن، روانشناس سیاسی راجع به جنگ سرد می نویسد: سیاست گذاران مایل اند به این نتیجه برسند که اقدامات آن ها تحت تاثیر شرایط و محیط صورت گرفته ولی رفتار سایر کشور ها را به ماهیت ذاتی ملت یا رهبر آن نسبت می دهند.

طرفداران نظریه اسناد استدلال می کنند که دو ابزار تجربی جانبداری و ابزار تجربی نمایندگی از اهمیت خاصی برخوردار است. مثلا این روش ارزیابی ما از نامزد های مراحل اولیه ریاست جمهوری است که بسیاری از ما در ابتدا اطلاعات اندکی در مورد آن ها داریم. از این اصل برای تخمین افعال مشابهت برخی مسائل نیز می توان بهره جست.

این وجه تشابه اهمیت دارد ولی مساله اصلی اینه که افراد معمولا در هنگام انجام این ارزیابی ها، اطلاعات اصلی و اطلاعات آماری را نادیده میگیرد.

مثلا اگر از افراد بخواهیم این احتمال را که صدام هیتلر دیگری بوده، بر آورد کنند، بسیاری سعی می کنند شباهت های ظاهری بین آن دو را پیدا کنند و احتمال اماری که توسط محققین در این زمینه ارائه می شود را در نظر نمی گیرند. از طرف دیگر افراد هنگام استفاده از ابزار تجربی دسترسی، احتمال وقوع امری را بر حسب اینکه چون رویدادی به تازگی رخ داده و یا موضوعی در حافظه ما خوش مانده ارزیابی می کند؛ که این روش مناسبی برای ارزیابی احتمال وقوع یک رویداد محسوب نمی شود.

3- نظریه طرحواره:

به نظر جان سولیوان و همکاران وی، از دهه 1990 اصطلاح طرحواره دیگر در روانشناسی سیاسی، به ویژه در بررسی رفتار جمعی به کار نمی رود.

روانشناسان شناختی هم نسبت به گذشته کمتر از آن استفاده می کنند ولی به جای آن از « شبکه های تداعی گر» یا « نظریه محاسبه ذهن» بهره می برند.

اما در واقع موضوع نامگذاری متفاوت اصطلاحات مطرح است نه محتوا.

در نظریه طرحواره نیز مانند نظریه اسناد، فرض می شود انسان ها توانایی شناختی محدود دارند و این نظریه از بسیاری جهات با نظریه اسناد هماهنگ است. هر روز در معرض بمباران اطلاعات قرار داریم. در نظریه طرحواره به جای اینکه فرض شود افراد به دنبال الگو های علی معلولی می گردند یا اینکه شبیه محققان نا آگاه اند، انسان ها به عنوان طبقه بندی کننده یا نامگذار در نظر گرفته می شوند.

طرحواره معمولا معنای گسترده ای دارد و تعاریف مختلفی در مورد آن است. طبق تعریف، کلیشه خاصی است که در حافظه ذخیره می شود و اطلاعاتی راجع به ویژگی های معمولی یک شیء، رویداد یا شخص ارائه می دهد. طرحواره مجموعه کلی از دانش شامل مفاهیم، قوانین، تجارب و کلیشه های کلی ذخیره شده در حافظه به شمار می آید. این ها

در هر موردی اطلاعاتی در مورد آنچه مساله محسوب می شود به ما می دهد و ما از چنین طرحواره های برای طبقه بندی اطلاعات جدید بهره می بریم.

همچنین می توان طرحواره را چارچوبی ذهنی که حاوی ارزش های قرار دادی مربوط به مواردی که می شناسیم در نظر بگیریم.

یک مثال ساده: «من دارم به چیزی فکر می کنم که مو و دم دارد و آن را برای گردش به بیرون می برید.» زمانی که آخرین قسمت اطلاعات به ما داده می شود، موضوع مورد سوال مشخص می گردد. چرا؟ هنوز به شما نگفتم راجع به چی صحبت میکنم ولی همه می دانیم موضوع سگ است. نظریه طرحواره اینگونه این را توضیح می دهد که در ابتدا هر قسمتی از اطلاعات (آن چیز مد نظر مو دارد و سایر موارد) را جذب می کنید و سپس این ویژگی ها را با ارزش های قرار دادی درون حافظه خود مقایسه می کنید که متناظر با طرحواره های مختلف است. سپس ان هارا به طبقه بندی کلی سگ مطابقت داده و متوجه می شوید منظور من چه چیزی بوده است. یعنی شما از این اطلاعات برای طبقه بندی و تجزیه و تحلیل اطلاعات داده شده استفاده کردید. این نکته را بگوییم که به کار گیری طرحواره مستلزم اشتباهات بی شماری است ، زیرا با این کار به نتایجی می رسید که فرا تر از اطلاعات داده شده به شما است .

تا زمانی که آخرین ویژگی را (برای گردش آن را به بیرون ببرید) به شما نگفته بودم، چیزی که در ذهنم بود می توانست یک گربه باشد . ولی هیچ آدم عاقلی گربه را به گردش نمی برد.

استدلال قیاسی: روش تفکر بسیار مشابه دیگری در مورد رویداد های تاریخی محسوب می شود. در این استدلال، موقعیت جدیدی را با موقعیت مشابهی که در گذشته در آن قرار گرفته ایم (یا ظاهرا شبیه آن است) مقایسه می کنیم.

معمولا هنگام بحث درباره امور بین الملل و سیاست خارجی از قیاس تاریخی بهره می بریم.

الکساندر هیگ، وزیر امور خارجه سابق امریکا می گوید: همانطور که عسل خرس را به طرف خود می کشد ، سیاست بین الملل نیز قیاس را جذب می کند.

در حال حاضر ادبیات پذیرفته شده ای در زمینه استدلال قیاسی در رشته های روانشناسی شناخت و اجتماعی وجود دارد. تعدادی از یافته ها در مورد بعد حل المسائلی انسان حائز اهمیت هستند. مهمترین آن ها اینه که استدلال قیاسی ساز و کاری شناختی محسوب می شود که در شرایط عدم اطمینان یا ابهام شدید به کار می روند.

مانند زمانی که فرد در شرایط تازه یا غیر عادی و یا موقعیت بسیار دشوار قرار میگیرد.

نکته دوم این است که قیاس متضمن امری است که برخی نویسندگان آن را فرایند نقشه نگاری می نامند.

در قیاس، روابط متناظر بین یک رویداد، موقعیت یا شیء با رویداد، موقعیت یا شیء دیگری مشخص می شود.

نکته سوم در این رابطه این است که استدلال قیاسی فرایندی ساختاری به شمار می آید.

دکتر گنتنر متوجه شد که قیاس صرفاً یک اظهار نظر در مورد شباهت چیزی با چیز دیگری نیست، بلکه مقایسه ای است که در آن فرد فرض می کند شباهت های ظاهری ساختاری (یا از لحاظ علی معنا دار) هستند و در برابر شباهت های سطحی قرار دارند. اغلب افراد در عمل بین اشیاء یا رویداد هایی به قیاس می پردازند که صرفاً شباهت سطحی به یکدیگر دارند.

نتیجه گیری: تنوع در مفاهیم هم ارز

چگونه نظریه اسناد، طرحواره، سناریو و قیاس به هم مرتبط می شوند؟

پاسخ اصلی این پرسش بستگی دارد که این را از چه کسی بپرسید.

از نظر بعضی محققان شناختی، استدلال قیاسی تا حدی موضوع اصلی شیوه تفکر انسان تلقی می شود که اساساً سایر طبقه بندی های سازماندهی را نادیده می گیرد. در حالی که بسیاری از روانشناسان سیاسی در مورد این موضوع اتفاق نظر ندارند و این مفاهیم را آنقدر باهم مرتبط می دانند که از نظر آنان به فرایندهای شناختی مشابهی اشاره دارند. مثلاً احتمالاً تفاوت چندانی نمی کند که بگوییم «رئیس جمهور از سناریوی تاریخی استفاده کرد»، «رئیس جمهور از طرحواره حادث شده بهره برد»، «رئیس جمهور از قیاس بهره برد».

زیرا توجه ما به فرایند شناختی تصمیم گیری می باشد و در ضمن، محتوای تمام این گفته ها یکی بوده و صرفاً نامگذاری آن ها متفاوت است.

احتمالاً استدلال قیاسی نیز به دو طریق با طرحواره ها کاملاً مرتبط است.

نخست، به کارگیری طرحواره ها متضمن ساز و کارهای هماهنگ کننده مشابه مورد استفاده در استدلال قیاسی می باشد. مثلاً، در هنگام استفاده از طرحواره سگ، شما ویژگی های مو داشتن، دم دار، به گردش بردن و... را با طبقه بندی کلی سگ سانان مطابقت دادید.

دوم، استدلال قیاسی نقشی مهم در شکل گیری طرحواره ها ایفا می نماید، زیرا در ساختار قوانین کلی برای حل طبقه بندی خاصی از مسائل، موثر به نظر می رسد. به نظر بسیاری از روانشناسان، استدلال قیاسی از این لحاظ رابطه نزدیکی با تحلیل طرحواره ای دارد.

بسیاری از روانشناسان سیاسی نظریه اسناد و استدلال قیاسی را نظریه متضاد تلقی نمی کنند. بلکه بسیاری از محققان حوزه تحلیل سیاست خارجی به ترکیب و تطبیق مفاهیم برگرفته از نظریه اسناد، طرحواره و استدلال قیاسی می پردازند.

به ویژه باید به تمایز اصلی بین نظریه اسناد و نظریه طرحواره در این کتاب اشاره نمود.

طرحواره اصولاً حالت خلق گرا دارد. یعنی افراد مختلف ذخایر ذهنی متفاوتی دارند.

مثال اینکه افراد در واکنش به موقعیت عینی مشابهی، از قیاس های گوناگونی استفاده می کنند که این کار تا حدی بستگی به تجربیات مختلف آنها دارد. در نتیجه افراد نگرش متفاوتی دارند.

نظریه اسناد، تا حدودی حالت موقعیت گرا دارد. یعنی هر دو حالت خلق و موقعیت گرایی را دارد.

هرچند مبحث نظریه اسناد برای سهولت تحلیل، در بخش خلق گرایي مورد توجه قرار گرفت، اما خطای انتساب ذاتی باعث می شود رفتار دیگران را تحت تاثیر خلییات تلقی کنیم، ولی رفتار خود را بیشتر موقعیت گرا بدانیم.

فصل دهم

عاطفه و هیجان و بازتاب آن در رفتار فرد

مقدمه

تمام مفاهیم سیاسی در معرض هیجانات مثبت و منفی قرار دارند که «شناخت فعال» نامیده می شود. محرک های سیاسی هیجانات شدیدی نظیر دوست داشتن، تنفر، شادی، خشم، گناه، ترس و... ایجاد می کنند. البته این پدیده صرفاً در سیاست دیده نمی شود؛ در زندگی روزمره، برداشت ها و شناخت های اندکی وجود دارند که از مولفه های عاطفی قابل ملاحظه و یا حداقلی از آن برخوردار نباشند.

طرفداران دیدگاه های شناختی افراد را صرفاً به عنوان پذیرای اطلاعات تلقی می کنند. (در نظر گرفتن چند ویژگی ساده و فروکاستن شخص به آن صفات برای ارزیابی ساده تر)

از دهه های 80_1970 نظریه های تحلیل اطلاعات از پرداختن به شناخت های فعال فاصله گرفتند. دلیل این اتفاق احتمالاً این است که سنجش واکنش های هیجانی کار دشواری است لذا به ابزار روانشناسی شناختی روی آوردند تا پی ببرند افراد چگونه به تحلیل اطلاعات سیاسی می پردازند.

*

به همان اندازه که تفکر در سیاست دخیل است، احساسات نیز دخالت دارد.

احساسات به صورگوناگونی مشخص می شوند؛ احساساتی که معطوف به هدفی خاص می باشند (عکس العمل به یک شی یا فرد خاص) و احساسات مبهم (بدون ارتباط باشی یا فرد خاص) «وضع روانی»

واکنش های احساسی: حالت زودگذر دارند اما ناشی از عکس العمل فرد نسبت به رویداد خاصی می باشند.

بعضی هیجانات با واکنش های هیجانی تفاوت دارند و دوام آنها بیشتر است. «ارزیابی» به نگرش های فرد در بلند مدت به سیاستمدار و حزب خاصی اشاره می کند که یکباره تغییر نمی کند.

گرچه می توان صرفاً از طریق فرآیندهای شناختی منفعلی (طرحواره ها یا بررسی تطابق ارزش های سیاستمدار با ما) به ارزیابی رهبران پرداخت لکن از آنجاکه تمام آنها واکنش های هیجانی شدیدی در افراد ایجاد می کنند این کار ممکن نیست.

*

ایا ابراز هیجان غیرمنطقی است؟

از دوران یونان باستان عقل منطقی منظم مورد تحسین بوده و محرک های هیجانی نامعقول و باید از آنها اجتناب کرد. امروزه این دیدگاه به چالش کشیده شده است.

پینکر با ترکیب رهیافت شناختی و رهیافت تکامل داروینی به این مسئله اشاره می کند که ما سرشار از هیجان هستیم و این هیجانات در بقای ما نقش موثری دارند. تکامل موجب این شده که همه ما از ظرفیت یکسانی برای داشتن ادراک مشابه از احساسات متفاوت برخورداریم .

از طرف دیگر هیجانات نیروی محرک ما هستند یعنی سازو کارهایی برای تنظیم اهداف بسیار سطح بالای ذهن محسوب می شوند . هیجانات زمانی که برانگیخته شوند ، تفکر و عمل را به طور پیاپی برمی انگیزند .

همچنین هیجانات در اتخاذ تصمیم گیری مناسب نقش فعالی دارند .

اگر قسمتی از مغز که واکنش های هیجانی را کنترل می کند آسیب ببیند اغلب تصمیمات بی فکرانه ای گرفته می شود چراکه فرد فقدان هیجاناتی (مثل ترس) است که مانع از انجام کارهایی می شوند که به ضرر زندگی اوست.

نکته دیگر آنکه هیجان قبل از شناخت منفعل به وجود می آید. مثل زمانی که از دیدن ناگهانی فردی شوکه می شویم ! بنابراین هیجانات قبل از شناخت آگاهانه یا تجزیه و تحلیل اطلاعات پدید می آید.

*

نظریه هوش عاطفی (شیوه ی برخورد فرد با مسائل زندگی _ مجموعه ای از خصوصیات شخصیتی موثر در سرنوشت _ چنین افرادی توانایی سازش با محیط و رضایت از زندگی دارند)

رد شدن این دیدگاه عمومی که باید قبل از احساس چیزی درمورد آن فکر کنیم .

دو نظام : خلیات _ پایش

خلیات : روش های معمول تفکر (ارزیابی اطلاعات معمولی براساس هیجاناتی که محرک خاصی انرا برمی انگیزد .)

پایش : محرک های جدید و غیرمنتظره (هیجان غالب : اضطراب)

زمانی که با موردی غیرمنتظره (خطرناک) تحریک می شویم نظام پایش سطح اضطراب ما را بالا می برد و مارا آماده ی واکنش می کند ، دراین حالت میزان یادگیری افزایش پیدا می کند یعنی فرد تهییج می شود که اطلاعات بیشتر درمورد محرک پیدا کند.

بنابراین، بهتر است توجه بیشتری به محرک نماییم و کمتر به افکار معمول توجه کنیم ، بدین ترتیب پایش افکار نظام منطقی تری ایجاد می کند .

*

نظریه استدلال برانگیخته شده

1. تمام محرک های سیاسی تحت تاثیر هیجانات است
2. افراد لحظه به لحظه محاسبه ای از احساسات دارند و درمورد آنها اطلاعاتی ذخیره می کنند
3. اینکه فرد چگونه چیزی را احساس می کند بر درک محرک ها تاثیر می گذارد. (از آنجا که بسیاری از استدلال کنندگان متعصب اند ، امکان ارزیابی بی طرفانه وجود ندارد)

طبق نظریه قبلی (هوش عاطفی) ، سازوکارهای تکاملی باعث ایجاد توانایی انجام عمل آنی پیش از عملکرد فرایندهای شناخت منفعل می شوند. و این موجب بهبود تصمیم گیری است.

اما در این نظریه افراد تمایل بیشتری دارند که عقاید خود را تغییر ندهند در نتیجه به احساسات اجازه مداخله به روز رسانی اطلاعات جدید را می دهند.

*

چگونه شناخت فعال و منفعل باهم پیوند میخورند ؟

هیجانات حالت غیرارادی دارند و گاه بازتاب فرایندهای ناخودآگاه ما می باشند .

استدلال قیاسی هم از محتوای احساسی و هم از محتوای شناختی برخوردار است. ما ویژگی های یک موقعیت را با موقعیت قبلی به طور جداگانه تطبیق نمی دهیم و معمولاً قیاسی را انتخاب می کنیم که از ماهیت هیجانی بیشتری برای ما برخوردار باشد.

یک روش سودمند برای ارتباط بین هیجان و رهیافت های منفعلی چون طحاره این است که هیجان را نوعی میانبر شناختی در نظر بگیریم ؛ زمانی که فردی عضو معمولی طبقه بندی باشد به طور احساسی با ویژگی های آن فرد برخورد نمی کنیم بلکه از واکنش های هیجانی خود نسبت به طبقه بندی آن گروه استفاده می نماییم . این باعث می شود که به دلیل توانایی محدود خود در تجزیه و تحلیل اطلاعات کمتر تحت فشار قرار بگیریم .

*

اثر منفی هیجانات

هیجانات منفی می توانند تاثیر مخربی در سیاست داشته باشند . این تاثیرات را در ناسیونالیسم و منازعات قومی مشاهده می کنیم .

خلقیات نیز تاثیر منفی بر تصمیم گیری دارند مثلاً افسردگی باعث می شود که در تجزیه و تحلیل اطلاعات انعطاف ناپذیر باشیم و ارزیابی های کلی و اغراق آمیزی داشته باشیم.

تلقی هیجانات به عنوان نیرویی منفی در مطالعه روان شناختی روابط بین الملل در مقایسه با رفتارهای جمعی نظیر رای دادن متداول تر است .

ایا می توان هیجانان را اندازه گیری کرد ؟

سنجش هیجانان بسیار دشوار است .

متداول ترین رهیافت اندازه گیری هیجان این است که از افراد بپرسیم چه احساسی دارند. البته روش های علمی تری نظیر بررسی ضربان قلب یا میزان تعرق نیز وجود دارد .

البته مشکلاتی چون عدم تمایل فرد به شرح هیجان یا مسایل اخلاقی و مالی در این دو روش وجود دارد .

فصل دوازدهم

روانشناسی رفتار انتخاباتی

مقدمه

نخستین آثار در زمینه مطالعه رفتار انتخاباتی، با تأثر از روانشناسی اجتماعی، ماهیت موقعیت گرا داشتند، ولی آثار بعدی، که متأثر از اقتصاد، روان شناسی شناختی و آثار مربوط به عاطفه و هیجان بودند، بیشتر ماهیت خلق گرا داشتند. امروزه مطالعه گزینش انتخاباتی به همان اندازه که تحت تاثیر انسان اقتصادی قرار دارد، تحت تاثیر انسان روان شناختی نیز قرار دارد.

از موقعیت گرایی به خلق گرایی

شاخص گرایشات سیاسی: یکی از الگو های اولیه رفتار انتخاباتی، شاخص گرایشات سیاسی بود که تا حد زیادی ماهیت موقعیت گرا داشت. در این رهیافت ادعا می شود که صرفاً با آگاهی از موقعیت اجتماعی-اقتصادی، مذهب، محل سکونت و سایر ویژگی های اجتماعی اصلی فرد رای دهنده می توان از قبل و با دقت بسیار، رفتار انتخاباتی وی را پیش بینی کرد. رفتار انتخاباتی در اصل تابع محیط اجتماعی بود که فرد رای دهنده در آن زندگی می کرد. به علاوه، رای دهندگان در این رهیافت لزوماً به عنوان پذیرای «منفعل» موقعیت هایی که در آن قرار داشتند، در نظر گرفته می شدند.

رهیافت هویت یابی حزبی: این رهیافت بیشتر ماهیت خلق گرا داشت. این نظریه مشخص می کند که همه چیز در موقعیت خلاصه نمی شود. در این رهیافت، استدلال می شود که بسیاری از رای دهندگان در دوران نوجوانی، که شخصیت آن ها شکل می گیرد، نسبت به حزب سیاسی خاصی دلبستگی هیجانی یا گرایش پیدا می کنند. با بلوغ سیاسی، وابستگی نسبت به یک حزب پیدا می کنیم- به واسطه شنیدن مباحثات سیاسی یا گفت و گو های والدین- و همین دلبستگی راهنمای فرد در نحوه رای دادن او در طول زندگی خواهد بود، مگر اینکه اتفاق خاصی روی دهد.

رای دهندگان خلقیات خاص خود را در مورد سیاست دارند، با این حال خلقیات آن ها محدود به ساختار نظام حزبی آنها می شود.

! این نوع هویت یابی تا حد زیادی ثابت است. در نتیجه، خود حزب در مقایسه با مسائل مورد بحث، اهمیت بیشتری پیدا می کند. در نتیجه، افراد به احزاب رای می دهند و نه سیاست ها و افراد. دلیل این امر، آن است که افراد متعصب، اطلاعات سیاسی که از

نظر آنها نامطلوب است را نادیده می گیرند و از برداشت «گزینشی» بهره می برند. به عبارت دیگر آنچه را که می خواهند، می بینند.

در این رهیافت، به انگیزه حفظ همسانی شناختی توجه می شود. در زمانی که باور های فرد متعصبی که با حزب هویت یابی می کند، در تضاد با اصول حزب خود قرار می گیرد، وضعیت «ناهماهنگی شناختی» به وجود می آید که در آن فرد رای دهنده در فرآیند «هماهنگی» سعی می کند که اوضاع را دوباره به حالت تعادل برگرداند. این کار را می تواند با بی اهمیت تلقی کردن موضوع یا اضافه کردن باور دیگری به باور های خود انجام دهد تا ناهماهنگی کاهش یابد.

در این رهیافت اهمیتی ندارد که نامزد حزب چه کسی باشد. طرفداران حزب همواره به نامزد منتخب حزب رای خواهند داد.

بنابراین می توان اینطور جمع بندی کرد که رای دادن برای بسیار از افراد، از روی «عادت» یا «غریزه» انجام می شود. شهروند معمولی اطلاعات چندانی در مورد سیاست ندارد و وقت خود را صرف بررسی موشکافانه طرح های پیشنهادی احزاب نمی کند. تا تصمیم بگیرد چگونه رای دهد. در عوض فرد رای دهنده به سادگی با انتخاب حزبی که از دوران بلوغ به آن وابستگی پیدا کرده است، میانبری در این فرآیند پیچیده ایجاد می کند.

در این رویکرد عنصر دیگری از خلق گرایی وجود دارد. در آمریکا، حزب دموکرات همواره طرفداران بیشتری دارد. پس باید در تمام انتخابات ها نیز پیروز شود. در حالی که در واقع چنین نیست. طرفداران رویکرد هویت یابی حزبی ادعا می کنند که همواره یک سوم از طرفداران یک حزب، افرادی هستند که وابستگی کمتری به حزب دارند و یا کاملاً مستقل هستند. این افراد ممکن است رای خود را تغییر دهند. این گروه با توجه به موضوعات مطرح شده تصمیم می گیرند و همین گروه نتیجه انتخابات را تعیین می کند. طبق الگوی هویت یابی حزبی، رفتار انتخاباتی محصول تعامل بین نیرو های خلق گرا بلند مدت (به ویژه دلبستگی حزبی) و کوتاه مدت (واکنش رای دهنده به مسائل مطرح شده) محسوب می گردد.

ظهور رای گیری بر اساس مسائل مطرح شده و انسان اقتصادی

الگوی هویت یابی حزبی بعداً نفوذ خود را از دست داد، چرا که مشخص شد تعداد کمی از رای دهندگان به خاطر وابستگی حزبی رای می دهند و همچنین رفتار انتخاباتی شهروندان، پیچیده تر شده است. همین امر باعث مطرح شدن نظریه رای گیری بر اساس مسائل مطرح شده، شد.

رای گیری بر اساس مسائل مطرح شده: این الگو بیشتر مبتنی بر انسان اقتصادی است تا انسان روان شناختی. در این الگو استدلال می شود که مسائلی پس از دهه 60 به وجود آمد که باعث شد، تعداد زیادی از رای دهندگان، هویت حزبی خود را از دست بدهند و علاقه ای به طرفداری از حزب خاصی نداشته باشند. با کاهش تاثیر گذاری حزب، ویژگی های مسائل و نامزد ها، اهمیت بیشتری یافت.

دو شیوه رای دادن بر اساس مسائل مطرح شده وجود دارد: رای دادن بر اساس مسائل مطرح شده در آینده و گذشته.

رای دادن بر اساس مسائل آتی دشوار تر از دیگری است، چرا که فرد باید دانش و اطلاعات بیشتر و پیچیده تری را کسب کند. در این رویکرد، فرد باید: 1- سیاست های دو حزب و مواضع آنها را بداند، 2- این سیاست ها را با یکدیگر مقایسه کند و 3- حزبی را که سیاست هایش با مواضع او همخوان تر است، انتخاب کند.

در رای دادن بر اساس مسائل گذشته، فرد نیاز به اطلاعات چندانی ندارد. رای دهندگان می توانند با نگاه به عملکرد چند ساله گذشته، به ویژه عملکرد اقتصادی، تصمیم به رای دادن به مقامات مسئول یا رای ندادن به آن ها بگیرند. این نوع انتخابات نسبتاً واضح و آسان است. در آن نیازی نیست که رای دهنده اطلاعات زیادی در مورد سیاست ها و خط مشی های احزاب داشته باشد، فقط لازم است که وی مثلاً از نحوه عملکرد حزب آگاهی داشته باشد.

! رای دادن بر اساس مسائل مطرح شده در گذشته، نسبت به مسائل آتی، «عقلانی تر» است، زیرا هزینه کسب اطلاعات در آن بسیار کمتر است. از آنجایی که نمایندگان معمولاً بر سر حرف خود نمی مانند، پس ارزیابی موضع گیری حزب در مورد مسائل، چندان منطقی نیست.

تأثیر شناخت منفعل و فعال

در این رهیافت، که از مفاهیمی همچون اسناد و طرحواره استفاده می کند، صرفاً بر اساس اطلاعات دانسته تصمیم می گیریم و با بهره گیری از آن ها اطلاعات ناقص خود در مورد نامزدها (ارزش های قراردادی) را تکمیل می کنیم. به این ترتیب می توانیم به این نتیجه برسیم که یک نامزد تا چه حد می تواند نماینده کلیشه ای ایده آل (یا غیرایده آلی) باشد.

سیاستمداران همواره تلاش می کنند تا خود را به طرحواره ایده آلی که در ذهن رای دهندگان است، شبیه سازند. برای مثال کندی، طرحواره یک رییس جمهور ایده آل در ذهن بسیاری از رای دهندگان است و خیلی از نامزدهای ریاست جمهوری در آمریکا همواره تلاش می کنند تا خود را با تصویر ذهنی موجود از کندی مرتبط کنند و آشکارا خود را با وی مقایسه نمایند.

یکی از محققان بین روش های سازماندهی و ذخیره اطلاعات سیاسی و همچنین فرآیند های شناختی ارزیابی، واکنش و تصمیم گیری سیاسی تمایز قائل می شود. نتیجه این است که بین این که افراد چگونه اطلاعات سیاسی را ذهن خود ذخیره می کنند با اینکه چگونه به این اطلاعات دسترسی پیدا میکنند تا تصمیم گیری کنند، تمایز قائل می شویم.

چگونه تصمیم می گیریم به چی کسی رای دهیم؟

هیچ یک از رهیافت هایی که توضیح داده شد، اطلاعات چندانی در مورد فرآیند های ذهنی دخیل در مبارزه انتخاباتی یا این که در اتاقک رای گیری، چگونه تصمیم می گیریم، در اختیار ما نمی گذارد.

محققان دو نظریه اصلی ارائه نموده اند که مربوط به فرآیند ارزیابی نامزدها است که دیدگاه های لحظه ای و حافظه محور نامیده می شود.

رهیافت لحظه ای: در این رهیافت، موارد شنیده شده یا دیده شده، در همان لحظه (شنیدن یا دیدن) در حافظه ما ثبت می شود و با گذشت زمان در ذهن ما کم رنگ تر شده و به تدریج تنها خاطره ای از آنها در ذهن ما می ماند.

این کار شبیه فرآیند ارزیابی نامزدهاست. با کسب اطلاعات جدید، دائماً حساب خود از امور را تغییر می دهیم، اما اغلب قسمت های اصلی اطلاعات مربوط به آن برداشت را فراموشی می کنیم و بعداً که از ما در مورد این موضوع می پرسند، احتمال دارد نتوانیم به خاطر آوریم چه ویژگی از یک نامزد ما را تحت تاثیر قرار داد یا باعث عدم مقبولیت او نزد ما شد. در واقع، رای دهندگان احتمالاً دلایل روشنی برای آرا خود دارند و ممکن است تا حد زیادی تحت تاثیر مبارزه انتخاباتی قرار گیرند، حتی اگر نتوانند دلایل خود برای رای دادن یا اطلاعات ارائه شده در مبارزه انتخاباتی را به خاطر آورند. علت این است که رای دهندگان به ارزیابی

دائمی نامزد ها می پردازند، یعنی زمانی که اطلاعات جدیدی به دست آن ها می رسد، ارزیابی خود را بر اساس آن اطلاعات به روز می کنند و سپس اطلاعات خاصی که دیگر به آن نیاز ندارند را فراموش می کنند. بنابراین رای دهندگان می توانند ارزیابی کلی (تحت تاثیر مبارزه انتخاباتی) و نه اطلاعات مبنای ارزیابی را بازیابی نمایند.

دیدگاه حافظه محور: تفاوت این دیدگاه با دیدگاه لحظه ای در این است که در این دیدگاه، فرد در مواجهه با اطلاعات سیاسی، آن ها را در حافظه بلند مدت خود ذخیره می کند که این کار بستگی به اهمیت آن اطلاعات و محدودیت ذهنی ما برای ذخیره اطلاعات دارد. هنگامی که باید ارزیابی صورت گیرد، فرد در حافظه بلند مدت خود به دنبال اطلاعات خاصی می گردد و اطلاعات بازیابی شده را در کنار یکدیگر قرار می دهد تا به ارزیابی بپردازد. درنهایت، نظر فرد بازتاب اطلاعاتی است که می تواند از حافظه بازیابی کند.

هر دو رهیافت از ماهیت شناختی بالایی برخوردارند، زیرا مبنای هر دو فرضیه این است که مقدار اطلاعاتی که رای دهندگان می توانند ذخیره کنند، محدود است.

終わり